

# بیگما

شماره مسلسل ۱۸۵

سال شانزدهم

آذرماه ۱۳۴۲

شماره نهم

محمد صالح ابوسعیدی

## همکاری

منشاء اصلی تمدن همکاری است. بر اثر همکاری است که فعالیت ها و تلاشها مثمرتر می گردد هر روز بر آنچه تا دیروز گرد آمده اضافه می شود و ساخته های دست و ذهن بشر متنوع و متزاید می گردد و از عجز و زبونی کاسته می شود. اگر از کوششها و جنب و جوشها نتیجه ای عاید نشود علتش بطور قطع فقدان همکاری مؤثر است. قبلا باید بخاطر آورد که اخلاق اکتسابی است نه فطری. بچه همانطور که یاد می گیرد سلام کند یاد می گیرد مهر بورزد یا کینه جوئی کند. همچنین باید التفات داشت که انسان مانند سایر موجودات زنده از هر چه مایه الم و رنج است گریزان است. موجودی که درد و محرومیت می کشد و عکس العمل نشان نمی دهد یا جان ندارد و یا حس. ابراز شدت و نفرت در برابر ناکامی امری بسیار طبیعی است. اذا یش الانسان

طال لسانه « وقتی شخص در او ان عمر بواسطه رفتار ناهنجار والدین چیزی جز زجر و عقوبت و درد ندید به ناچار خوی کینه تیزی و پرخاشگری و نفاق جوئی بر او غلبه می کند و خوی بد چون بر طبیعتی نشست تا روز حشر از دست نمی رود و دائم منشاء نفاق و جدال می شود .

بعلت تماسی که ما با اطرافیان خود در او ان کودکی داشته ایم دو نوع تجربه عاید ما شده: (الف) تجربیات دردناک و یا تجربیاتی که منافر طبع بوده. (ب) تجربیات خوش یا تجربیاتی که ملائم طبع بوده . بر حسب اینکه بهره ما از کدام يك از این دو نوع تجربه بیشتر بوده ما اهل وفاق یا اهل نفاق شده ایم ، به خوش بینی یا بد بینی گزاینده ایم ، راه صفا و وفا یا راه جفا و ریا را پیش گرفته ایم ، دنیا را جائی مطمئن و امن و قابل اعتماد یافته ایم یا جائی نامطمئن و نا امن و پراز خطر . اگر از عده ای که محیط ما را در خریدی تشکیل می دهند خوشی و راحتی دیده ایم به همه افراد خوش - گمان و خوش بین شده ایم بالنتیجه می توانیم مردم را بچشم برادری و برابری بنگریم و در رابطه خود با آنها بنا را بر اعتماد و وفاق بگذاریم . اما چنانچه محیط اولیه گزاینده روح و مخالف طبیعت و فطرت ما بوده و نصیب ما از آن دوران چیزی جز رنج و ناکامی و مرارت نشده روابط ما با دیگران توأم با سوء ظن و بیم و تردید و عناد گردیده است .

اگر کبوتران بعضی میدانهای عمومی قرار را برقرار ترجیح می دهند و با اطمینان به کرد انسان طواف می کنند علتش اینست که از جنس دویا نوازش و ملاطفت دیده و از دست او آب و نان و دانه خورده اند . از اینرو بر حسب اصل تعمیم به نوع انسان مهر بسته و آدمیزاد را مظهر راحتی و عافیت شناخته اند . همین کبوتران که از سر و دست بالا می روند و فارغ از بیم و وحشت به تماشای نزدیک می شوند در موضعی دیگر چنانچه دوسه بار از دست عابرین گزند دیدند عکس العملی متفاوت خواهند داشت عکس العمل آنها فرار از هر هیكلی خواهد بود که شبیه به انسان است و ترك هر شهر و دیاری خواهد بود که در آن انسانها زندگی میکنند .

بیجه انسان نیز اگر از اطرافیان خود محبت و گرمی و لطف و نوازش ببیند

بالتبیعه به آنها دل‌بستگی پیدا می‌کند و خود آنها را برای زندگی خود لازم می‌شمارد اما اگر از تماس با اطرافیان چیزی جز ناکامی و درد ندید بالتبیعه اطرافیان را منبع شر و درد می‌شناسد و از آنها وحشت می‌کند و می‌گریزد. نکته مهم اینست که چه نوازش ببینند و چه گزند، نظر و عکس‌العمل او منحصر به اطرافیان نمی‌شود. بلکه تعمیم می‌یابد و شامل کلیه موجوداتی که از جنس اطرافیان هستند می‌شود. بچه نمی‌تواند قبول کند که فقط پدر و مادر مایه درد و ناکامی هستند. چنانچه کبوتر هم نمی‌تواند فکر کند و بفهمد که فقط بعضی از افراد انسان موزی و متعدی هستند. بچه و کبوتر و بطور کلی تمام حیوانات بر اثر چند تماس عاداتی معین را کسب می‌کنند و این عادات چون کسب شدند معمولاً برای همه عمر محرک و راهنمای رفتار انسان یا حیوان خواهد بود.

طفل برای اینکه زنده بماند و رشد کند حوائجی دارد. از جمله این حوائج احتیاج به غذا و حرکت و محبت و هدایت است. چنانچه معلومات والدین نسبت به اصول رشد و پرورش ناقص باشد تأمین این حوائج با درد و شکنجه همراه می‌گردد. رفتاری که والدین در این باره با جگر گوشگان خود می‌کنند برآستی «آتش نمی‌کند به خس و باد باغبان». غذا را یا کم می‌دهند یا زیاد می‌دهند یا از نوعی می‌دهند که سازگار و وجود بچه نیست. در نتیجه غذا خوردن که يك عمل طبیعی و لذت بخش است برای بچه امری رنج‌آور و دردناک می‌شود. برای تخلیه امعاء اطرافیان موافق مصالح خود قواعدی وضع میکنند. از بچه انتظار دارند حاجت طبیعی خود را موقعی قضا کند که آنها انتظار دارند نه موقعی که خود بچه احساس می‌کند. حرکت و بازی که مرادف با زندگی و حیات است و از لحاظ بچه از تمام امور دنیا مهمتر و مطلوبتر است یا اصلاً اجازه داده نمی‌شود و یا اگر اجازه داده می‌شود بعلمت دستورهای بی‌جا بیشتر موجب یأس و ناکامی می‌گردد. محبت که جهت رشد روانی بیش از غذا ضرورت دارد ناشیانه ابراز می‌گردد. بچه یا بکلی از محبت محروم می‌ماند و مورد بی‌اعتنائی و تحقیر قرار می‌گیرد یا بغلط آنقدر محبت و نوازش می‌بیند که انتظاراتش از اطرافیان خارج از حد اعتدال می‌شود و چون اطرافیان در تمام موارد نمی‌توانند همه انتظارات

بچه را بر آورند نسبت به عموم حتی نسبت بکسانی که همیشه به او محبت کرده و انواع فداکاری را نموده اند کینه پیدا می کند . رفتار والدین در مورد هدایت و پرورش فکر اولاد نیز با درد ورنج همراه است . هیچ چیزمولم تر از این نیست که انسان مرده و سرگردان و بلا تکلیف باشد والدین با رفتار متناقض خود ذهن بچه را مغشوش می کنند . بچه می بیند يك عمل زمانی خوب و زمانی بد معرفی می شود ، يك حرف يك جا مورد تمجید قرار می گیرد و جای دیگر تقبیح می شود . لذا کبیج و حیران می شود و هنگام ضرورت نمیتواند تصمیم بگیرد و مشکل خود را حل کند . سرپرستی که بدین نحو اعمال می گردد درد انگیز و اسفناک است . والدین مدتی طولانی اولاد خود را زجر می دهند و آرزوهای آنها را مبدل به یأس می سازند و تمایلات طبیعی و ساده آنها را سرکوب می نمایند و در هر ساعت برای اولاد نوعی محرومیت و نا کامی فراهم می آورند . اگر بچه در برابر رفتار ناشایسته و ظالمانه والدین شدت عمل بخرج نمی دهد بدین علت است که از والدین خود ناگزیر است حوائجی دارد که همه آنها را باید همان والدین غدار بر آورند . اما والدین از نیازمندی بچه سوء استفاده می کنند . ضمن تأمین حوائج او عقاید کبیج و اراده بوالهوسانه خود را بر او تحمیل می کنند . بچه نمی تواند غذا نخورد اما تحصیل غذا برای او ارزان تمام نمی شود . باید از میل و اراده و جرأت و اعتماد یا شخصیت خود صرف نظر کند تا از قوت لایموت و محافظت معمول برخوردار گردد . سایر حوائج بچه بهمین نحو تأمین می گردد .

والدین مهربان آنچه را که هستی اصیل بچه بدان منوط است می گیرند و در برابر حوائج او را برمی آورند اما مردی که جواهری بس گرانبها دارد اگر حاضر گردد بر اثر شدت یأس و کرسنگی آن را باقرصی نان معاوضه کند نباید انتظار داشت که این مرد احساس غبن و خشم و قهر نسبت به طرف نکند .

بچه ای هم که برای بدست آوردن غذا و جلب رأفت اطرافیان قویترین امیال خود را زیر پا می گذارد نمی تواند نسبت به اطرافیان خوشبین باشد و به آنان اعتماد کند . نه تنها بدبین و بدخواه اطرافیان می شود بلکه نسبت بهمه مردم بدگمان و بدب

خواه می گردد و نوع بشر را موجوداتی ستمگر و موزی می شناسد. چون بچه نمیتواند آزادانه کین کشی کند و قیود و منهیاتی که اطرافیان قرار داده اند بشکند و بجنگ و ستیز با آنها برخیزد ( زیرا اگر چنین کند نان خود را آجر کرده است) لذا از روی اجبار بغض و خصومت خود را فرو می نشاند و فکر اینکه پدر و یا مادر ظالم و شقی هستند از ضمیر هشیار خود خارج می سازد و فکر خود را از این بابت راحت می کند.

رضایت والدین جلب می شود اما رابطه ای که بچه با والدین و سایر کسان دارد بکلی مختل می گردد و توأم با بدبینی و بدخواهی و عناد می شود. چنین فردی دیگر بکسی اعتماد نمی کند و دیگر دنیا را جایی امن و مطمئن نمی یابد. بعکس دنیا را پر از خطر و مخافت و مردم را موجوداتی موزی و سفله و خونخواره و پرمکر و فن می بیند و دائم خود را میان جمعی دیبوصفت که قصد آزار او را دارند اسیر می بیند. از اینرو ترس و اضطراب بر او غلبه می کند و برای اینکه از خود دفاع کند و یا مورد حمله قرار نگیرد بخودستائی و لاف زنی و نیرنگ بازی و صحنه سازی و دورویی و ریاکاری متوسل می شود. خود را بزرگ و نجیب و شریف و اصیل و ثروتمند و ممتاز قلمداد می کند و از راه محروم ساختن دیگران برای خود کسب مال و شهرت می نماید و منظور از تمام این حیلها اینست که دیگران همه از او حساب ببرند و به او صدمه ای نرسانند و در این راه آنقدر مبالغه می کند که تمام قوای او بهدر می رود و فرصتی که برای کار مفید و مولد بوده از دست می رود. انسانی و مطالبات فرنگی

گفته شد که عظمت يك قوم بستگی به این امر دارد که آیا افراد آن قوم دوست هم هستند یا دشمن هم؟ آیا باهم کار می کنند یا علیه هم؟ و ذکر گردید که نحوه روابط افراد باید یکدیگر ارتباط تام با تجربیات آنها در ابتدای عمر دارد. اگر قبول کنیم که تقریباً نود درصد از آنچه اخلاق نامیده می شود اکتسابی است نه اثری و از راه تربیت صحیح و ایجاد محیط مساعد می توان میل به دوستی و یگانگی و همکاری و همدمی و مردمی و آمیزگاری را پرورش داد و مانع بروز معایبی چون بغض و نفاق و کینه و عناد و در نتیجه شکست و انحطاط و زوال شد، آنگاه مسئله ای که بحدّ اعلا کسب اهمیت می کند کشف و تعقیب يك روش صحیح تربیتی است. متأسفانه نیل به

چنین مطلوبی چندان سهل نیست . مستلزم اینست که والدین نسبت به مسؤولیتی که برعهده دارند بیدار و هشیار گردند و حاضر شوند معلوماتی را که لازمه فن دشوار- ولی شریف- تربیت است کسب کنند و معتقد گردند که صرف گذراندن چند سال عمر و یا بدست آوردن مدرک تحصیلی برای کار تربیت که در حقیقت باید آنرا مهندسی روح خواند کافی نیست . باید از رموز و دقائق فن آگاه شد و فهمید هر حرکتی که در مورد خواب و خوراک و استحمام و تخلیه امعاء و یا در مورد برادران و خواهران و نمایلات جنسی صورت می گیرد یا هر حرفی که زده می شود چه عکس العملی در کودکان بیار می آورد و چه تأثیری از لحاظ تکوین اخلاق و عادات و پرورش منش و شخصیت و آینده آنها می کند . بعبارت دیگر چون هر عمل و هر گفته و حتی هر فکر و احساس والدین اثری مسلم روی اولاد باقی می گذارد والدین باید از ماهیت و کیفیت این اثر درست باخبر باشند تا بتوانند بجای افراد کینه جو و تفرقه انداز و جداسراشخاصی نوع خواه و اتفاق طلب و سازش خو تربیت کنند .

والدین باید بدانند که کمتر عارضه ای بسرعت روحیه و خلق خود آنها به بچه سرایت می کند . هر قدر هم والدین ظاهر سازی و پرده پوشی کنند بچه بدون اینکه خود متوجه باشد تحت تأثیر تلقینات و اخلاق آنها قرار خواهد گرفت . اگر والدین نسبت بدیگران احساس اعتماد و خوش بینی کنند این احساس سریعاً در بچه نیز ظاهر می شود . بعکس پدر یا مادری که حسود و عنود یا بدبین و بدخواه هستند هر اندازه هم که بخواهند خود را طوری دیگر جلوه دهند باز ماهیت اصیل آنها به بچه منتقل می شود و بچه نیز حسود و بدخواه خواهد شد .

برای اینکه اخلاق افراد نسل آینده اصلاح شود ناچار باید اخلاق افراد نسل کنونی یا اخلاق افراد سالمند عوض گردد و عوض کردن اخلاق سالمندان اگر خارج از حیطه امکان نباشد آسان هم نخواهد بود اما اگر زمامداران جداً بخواهند که ریشه نفاق و تفرقه و پریشانی برافند يك راه نسبتاً مؤثر موجود می باشد و آن دقت در انتخاب معلمان مخصوصاً معلمان دبستان می باشد . اگر آموزگاران و دبیران از میان افرادی انتخاب گردند که دارای طبع سلیم و فکر معتدل و قلب پاک هستند قطعاً سیره نیک

آنها در متعلمان اثر می‌گذارد و مقداری از نابکاریها و اشتباه‌های والدین ترمیم می‌پذیرد. اثر معجز آسایی که معلمان نیک‌نهاد و دل‌آگاه در شاگردان خود دارند هنوز از طرف متصدیان امور فرهنگی شناخته نشده است و الا مقدم بر هر کار دیگر توجه معطوف صلاحیت اخلاقی و نفوذ معنوی معلمان می‌شد. چون تقریباً همه افراد نسل جوان مدتی معتنابه از عمر خود را در مدرسه بسر می‌برند و بناچار بنحوی تحت تأثیر شخصیت معلمان واقع می‌شوند اگر بنا باشد این تأثیر مثبت و مفید باشد باید معلمان از خوش‌بینی و خوش‌قلبی و حریت ضمیر و صفای سینه بعد اعلا برخوردار باشند. به آن اندازه که یک دستگاه فرهنگی بتواند معلمان خوش‌فکر و پاک‌نهاد را جانشین معلمان بدبین و کج‌طبع سازد به آن اندازه در ایجاد روح وفاق و اتحاد در جامعه توفیق حاصل کرده است.

البته نه صلاح است و نه امکان دارد آن عده از معلمان که بر اثر محرومیت ناراحت و کج‌فکر شده‌اند دفعه‌ای از خدمت معاف گردند. معلمان ناباب چه بخواهند و چه نخواهند بحکم طبیعت بعد از چندی جای بدبکران خواهند سپرد. آنچه لازمست صورت گیرد اینست که در موقع انتخاب جانشین آنها باید هر نوع دقت و تحقیق و احتیاطی که ممکنست بکار رود تا افراد سیه‌دل و ناکام و ناراحت و بداندیش بخدمت فرهنگ راه نیابند. میزان درد ورنج و پریشانی و نابسامانی که این قبیل معلمان باعث می‌گردند حد و نهایت ندارد. واقعاً امری حزن‌انگیزتر از این نیست که فایده و ثمره و یاد‌گاہ و امید زندگی انسان بدست کسانی سپرده شود که خود رهن سلامت و سعادت و مظهر ناکامی و کثری باشند و این قبیل افراد کم و بیش در هر جامعه‌ای یافت می‌شوند.

خلاصه ملتی که طالب تمدن و خواهان سعادت واقعی است نباید باور کند که تحصیل وسائل رفاه مادی به تنهایی او را بسر منزل مقصود خواهد رسانید. آنچه واقعاً موجب تعالی و ترقی می‌گردد پیدایش روح خوش‌بینی و اعتماد و تقویت حس الفت و اتحاد است، شاید همه تا حدی به این معتقد باشند اما فرقت بین کسانی که خیال می‌کنند از راه اندرز و نصیحت و نطق و خطابه می‌توان روح الفت و سازگاری را ایجاد

نمود و آنهایی که تنها طریق مؤثر را ایجاد محیط تربیتی مساعد می‌دانند و معتقدند با بودن مریبان خوش فکر و خوش خلق خوی بدبینی و عناد تکوین نمی‌گردد یا اگر تکوین گردد در اثر نفوذ صحیح تدریجاً تعدیل خواهد پذیرفت. مبنای اصلی کار معلّمان صالح باید این باشد که پرورش جسم و فکر و اخلاق را توأم با درد و محرومیت و ناکامی سازند. باید این مسلم را کوز ذهن آنها باشد عداوت و نفاق عکس العمل درد و ناکامی است اگر درد و ناکامی اولیه از بین برود نه تنها میان افسراد يك ملت الفت و جوشش پدید خواهد آمد بلکه میان دول هم رابطه صلح و صفا برقرار خواهد گردید و اینهمه جنگ و خونریزی که بوسیله عده ای صاحب قدرت ناکام برافروخته می‌گردد دیگر بوقوع نخواهد پیوست و راه برای ترقی باز خواهد شد.

خدای تخم حسود از جهان براندازد  
اگر حسود نباشد جهان گلستان است



دکتر مظاهر مصفا

شوشگاه علوم و معارف  
مطالعات فرهنگی  
غزل

ای که بنام می‌کشی اهل نیاز ناز تو  
می‌کشی و نمی‌کشی آن که همیشه می‌برد  
يك دم اگر بچشم من پای نهی بعرها  
رفته‌یی و نمی‌رود از دل و دیده يك نفس  
باخته پاك جان و سر بخت مگر مدد کند  
ای که غم نمی‌خوری خورد غمت مراوزد  
نام ترا زبان دل گفته بگوش نامام  
وقت تو خوش که نیست خوش وقت مگر بیاد تو  
خیز و بکش مرا که من پر شدم از نیاز تو  
حسرت تیغ جور تو منت تیر ناز تو  
فخر کنم که این منم عاشق سرفراز تو  
دیده دل‌فریب تو قامت دلنواز تو  
تا برسد بدست خون عاشق پاکباز تو  
برق فتابه‌هستیم شوق جگر گداز تو  
ورنه تو واقفی که من دم نزنم ز راز تو  
چاره من نمی‌کند جز چاره‌ساز تو